

## Original Article

### Criticize of George Moore's Theory on Moral Non-Naturalism

Mohammad Ali Abdullahi<sup>1</sup>, Mohsen Shiravand<sup>2\*</sup>

1. Associate Professor, University of Tehran, Tehran, Iran.

2. Assistant Professor, University of Isfahan, Isfahan, Iran. (Corresponding Author) Email: m.shiravand23@gmail.com

Received: 31 May 2017 Accepted: 17 Apr 2018

#### Abstract

**Background and Aim:** One of the most important ideas about the analysis of moral concepts and propositions is Non-naturalistic theory. This study aimed to analysis and criticize of the George Moore's Theory on Moral Non-Naturalism.

**Materials and Methods:** In this analytical research, after analyzing the basic concepts, the George Moore's Theory on Moral Non-Naturalism is interpreted and criticized.

**Findings:** Based on this theory, moral terms are signs and indications of the characteristics of objects, but it is not acceptable that the terms which referred to by words such as "good" and "must" can be defined based on immoral terms. According to this view moral terms can only be understood by rational intuition, not through empirical observation or metaphysical reasoning. These issues can form the theoretical foundations of bioethics. Problems such as: indefinability of simple qualities, the type of abnormal characteristics, non-experiential (a priori) and intuition led to the emergence of emotivism, in spite of two centuries of loneliness of the Non-naturalistic theory. As the main result, the birth of the emotivism could be searched in the structural and internal problems of Non-naturalistic theory. So that, in spite of presenting a new plan in the field of analyzing concepts and moral propositions, Non-naturalistic theory due to numerous epistemological and ontological problems failed to meet expectations.

**Conclusion:** The findings showed that both of Non-naturalistic theory and the emotivism caused the readiness to develop other theories in the field of bioethics.

**Keywords:** Ethics; George Moore; Non-Naturalistic; Moral Theory; Emotivism

**Please cite this article as:** Abdullahi MA, Shiravand M. Criticize of George Moore's Theory on Moral Non-Naturalism. *Bioethics Journal* 2017; 7(26): 31-41.

## نقد نظریه جرج مور درباره ناطبیعت‌گرایی اخلاقی

محمدعلی عبداللهی<sup>۱</sup>، محسن شیراوند<sup>۲\*</sup>

۱. دانشیار فلسفه، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

۲. استادیار فلسفه اخلاق، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. (نویسنده مسؤول) Email: m.shiravand23@gmail.com

دریافت: ۱۳۹۶/۳/۱۰ پذیرش: ۱۳۹۷/۱/۲۸

### چکیده

**زمینه و هدف:** یکی از مهم‌ترین نظریات در باب تحلیل مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی نظریه طبیعت‌ناگرایی اخلاقی است. این نظریه که در حوزه فرااخلاق نضج یافته است، از مبانی نظری اخلاق زیستی است. این مطالعه با هدف تحلیل و نقد نظریه اخلاقی جرج مور درباره «ناطبیعت‌گرایی اخلاقی» صورت گرفته است.

**مواد و روش‌ها:** در این پژوهش تحلیلی، پس از توصیف و تحلیل مفاهیم پایه، نظریه اخلاقی جرج مور درباره «ناطبیعت‌گرایی اخلاقی» تفسیر و نقد می‌گردد.

**یافته‌ها:** بر اساس این نظریه اصطلاحات اخلاقی، علامت و نشانه ویژگی‌های اشیا محسوب می‌گردد، ولیکن نمی‌توان پذیرفت اوصافی که با کلماتی نظیر «خوب یا بد» و «باید یا نباید» به آن‌ها اشاره می‌شود، بر اساس اصطلاحات غیر اخلاقی قابل تعریف باشند. بر اساس این دیدگاه، احکام و مفاهیم اخلاقی را نه با استفاده از مشاهده تجربی یا استدلال مابعدالطبیعه، بلکه تنها از راه شهود عقلانی است که می‌توان شناخت. نتیجه اصلی این پژوهش آن است که زایش مکتب احساس‌گرایی را می‌بایست در وجود مشکلات ساختاری و درونی نظریه ناطبیعت‌گرایی جستجو کرد. مشکلاتی نظیر تعریف‌ناپذیری اوصاف بسیط، نوع خاص ویژگی‌های غیر طبیعی، مفاهیم غیر تجربی (پیشینی) و شهود باعث شد، علی‌رغم دو قرن یکتته‌تازی ناطبیعت‌گرایی در فلسفه اخلاق مغرب‌زمین، نظریه افراطی احساس‌گرایی ظهور نموده و این نظریه را به انزوا بکشاند، به گونه‌ای که ناطبیعت‌گرایی علی‌رغم ارائه طرحی نوین، به دلیل وجود مشکلات متعدد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، نتوانست انتظارات حوزه تحلیل مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی را برآورده سازد.

**نتیجه‌گیری:** نظریه‌های ناطبیعت‌گرایی اخلاقی و احساس‌گرایی هر دو زمینه‌هایی را برای نظریات دیگری در حوزه اخلاق زیستی را فراهم آورده‌اند.

**واژگان کلیدی:** اخلاق؛ جرج مور؛ ناطبیعت‌گرایی؛ احساس‌گرایی

## مقدمه

یکی از چهره‌های برجسته فلسفه تحلیلی کلاسیک جرج مور است. وی که از فعالان حوزه معرفت‌شناسی و از مدافعان نظریه واقعیت‌گرایی مبتنی بر شعور مشترک (Common Sense) است، دستی توانا در فرااخلاق (Meta Ethics) داشته و مبتکر نظریه «طبیعت‌ناگرایی اخلاقی» است. یکی از شاخه‌های مهم در فلسفه اخلاق پردازش بحث «ناطبیعت‌گرایی (Non-Naturalistic Theories)» است. این بحث که در فرااخلاق به شکل جدی مورد بحث و بررسی قرار گرفته، از حوزه‌های مورد علاقه پاره‌ای از فلاسفه تحلیلی نظیر مور است. شهود باور اخلاقی معتقد است، برای تعریف مفاهیم مختلف در یک حوزه معنایی بایستی در آن حوزه مفاهیم بسیط و تعریف ناشدنی وجود داشته باشد، تا با استفاده از آن‌ها مفاهیم دیگر را مورد شناسایی قرار دهیم. در این نحله اخلاقی «خوب» مفهومی بسیط و تعریف‌ناپذیر است.

شایسته است جهت بررسی متفن شهودگرایی ابتدا به بررسی نظریاتی که راجع به کالبدشکافی مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی وجود دارد پرداخته شود.

## ۱- نظریه‌های طبیعت‌گرایانه (Naturalistic Theories)

طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌های اخلاقی در این حوزه جای می‌گیرند. به طور کلی قائلین به این حوزه معتقدند که مفاهیم اخلاقی مفاهیمی «تعریفی» و «تحلیلی» هستند. هر مفهوم اخلاقی را می‌توان بدون ارجاع به دیگر مفاهیم اخلاقی و تنها بر اساس مفاهیم غیر اخلاقی تعریف نمود (۱). طرفداران این نظریات اصطلاحات و مفاهیم اخلاقی را صرفاً علامت‌ها و نشانه‌هایی از ویژگی‌های اشیای خارجی می‌دانند. مطابق این دیدگاه می‌توان «باید» را بر اساس «هست» و «ارزش» را بر اساس «واقعیت» تعریف کرد، زیرا اگر چنین تعاریفی قابل قبول باشند، می‌توان بر مبنای آن‌ها منطقاً از «هست به باید» یا از «واقعیت به ارزش» گذر کرد. برای نمونه اگر «ما باید فلان کار را بکنیم»، معنایش این باشد «ما از سوی جامعه ملزم به انجام آن کار هستیم»؛ آنگاه «جامعه ما را ملزم می‌کند که به وعده‌ها وفا کنیم»؛ نتیجه می‌شود که باید به وعده‌ها وفا کنیم. مطابق چنین نظریه‌هایی می‌توان اصطلاحات

اخلاقی را بر اساس اصطلاحات غیر اخلاقی تعریف و جملات اخلاقی را به جملات غیر اخلاقی از نوع ناظر به واقع برگرداند (۲). برای نمونه فیلسوف آمریکایی آر. بی. پری (R.B.Perry) چنین تعاریفی پیشنهاد می‌کند: «خوبی» یعنی متعلق علاقه مثبت بودن؛ «درستی» یعنی منتهی‌شدن به سعادت موزون» (۳).

بنابراین در نظر وی این‌که گفته شود «خوب است»، صرفاً طریق دیگری از بیان این مطلب است که «متعلق میل است» و این‌که گفته شود «پ درست است»، تنها گونه‌ای دیگر از این بیان است که «پ به سعادت موزون منتهی می‌شود». بر اساس تمامی این نظریه‌ها احکام اخلاقی بیان‌های تغییر شکل یافته‌ای درباره نوعی واقعیت است، البته در یک تقسیم‌بندی کلی تعریف‌گرایان خود به دو دسته طبیعت‌گرای اخلاقی و طبیعت‌گرای مابعدالطبیعی تقسیم می‌شوند. طبیعت‌گرای اخلاقی (Ethical Naturalism) معتقد به ارجاع مفاهیم اخلاقی به مفاهیم طبیعی و تجربی است. بر این اساس احکام و مفاهیم اخلاقی مبدل شده واقعیات تجربی هستند (۲).

## ۲- نظریه‌های شهودگرایانه یا ناطبیعت‌گرایی (Non-Naturalistic Theories)

قائلین به این طیف از نظریات با این آموزه تعریف‌گرایان که «اصطلاحات اخلاقی، علامت و نشانه ویژگی‌های اشیا» هستند موافق می‌باشند، لکن از پذیرش این آموزه تعریف‌گرایانه که اوصافی که با کلماتی نظیر «خوب» و «باید» به آن‌ها اشاره می‌شود، قابل تعریف و تحویل به اصطلاحات غیر اخلاقی طفره می‌روند.

مور، پریکارد و راس (Moore, Prichard, Ross) از جمله معتقدین به این حوزه هستند و وجه مشترک آن‌ها این است که اوصاف اخلاقی بدیهی، شهودی و بسیط هستند. آنان اعتقاد دارند که یگانه راه شناخت مفاهیم و احکام اخلاقی شهود عقلانی است و به هیچ وجه نمی‌توان از راه مشاهده و یا استدلالات مابعدالطبیعی به فهم گزاره‌های اخلاقی همت گمارد. به نظر شهودگرایان مفاهیم اخلاقی به دو دسته تقسیم می‌شوند: مفاهیم اصلی (Basic) و مفاهیم فرعی (Derivative). ویژگی مفاهیم اصلی، شهودی، بدیهی و بسیط بودن است (۴).

این عمل، احساسی است که مورد بیان واقع شده است. پیداست که اینجا چیزی گفته نشده است که قابل تصدیق یا تکذیب باشد و [همچنین] من با گفتن این جمله خبری واقعی نداده‌ام، حتی خبری درباره وضع ذهنی خود، تنها پاره‌ای عواطف اخلاقی را اظهار کرده‌ام» (۸) واضح است که چنین برداشتی از اخلاق پیامدهای خطرناک و جبران‌ناپذیری را به دنبال خواهد داشت.

در واقع مفاهیم اخلاقی از مفاهیم حقیقی به شمار نرفته، بلکه به تعبیری «مفهوم نما (Pseudo Concept)» تلقی می‌گردند. وی در این زمینه می‌گوید: «حضور نمادی اخلاق در یک گزاره چیزی به محتوای واقعی آن نمی‌افزاید... اگر من به کسی بگویم شما با سرقت آن پول‌ها کار نادرستی کردید، چیزی بیش از این نگفته‌ام که فرضاً به صرف گفتن «شما آن پول‌ها را سرقت کرده‌اید» گفته بودم و در افزودن این‌که «این عمل نادرست است»، صرفاً ناخرسندی اخلاقی خودم نسبت به آن عمل را ابراز کرده‌ام (۸). مطابق این بیان اخلاق نه قابل صدق است نه قابلیت تکذیب دارد. چه این‌که وقتی می‌توان چیزی را تصدیق و یا تکذیب نمود که از سنخ جملات اخباری باشد، نه انشایی. ماهیت گزاره‌های انشایی نه توصیف بردار است، نه توان باز نمود واقعیتی را دارد. یگانه کارکرد این گونه گزاره‌ها صرفاً بیان، عواطف و احساسات گوینده و یا ایجاد همین انعکاسات در شخص شنونده است.

### دیدگاه مور در باب تعریف اسم

پیش از هر نکته‌ای لازم به اشعار است که دو نوع روش جهت تعریف یا شناخت حقیقت شی ارائه شده است: روش ترکیبی و روش تحلیلی.

#### ۱- روش ترکیبی

در این روش برای تعریف واژه به نسبت‌هایی که بین مدلول واژه و دیگر امور برقرار می‌شود تعریف می‌گردد (۹). برای مثال در تعریف قرمز گفته می‌شود رنگی که چشمان یک انسان معمولی وقتی که با طول موج نور ۶۰۰ تا ۶۵۰۰ نزدیک می‌شود، درک می‌کند. در این روش نه واژه‌ای مترادف قرمز بیان شده و نه از مدلول آن تحلیلی ارائه شده، بلکه تنها

بر این اساس این گزاره‌ها از هر نوع استدلالی فارغ و به اصطلاح خودتوجیه هستند (۵)، مور مفهوم «خوب»، سیجویک مفهوم «باید» و راس مفهوم «خوب» و «باید» را به عنوان مفاهیم اصلی محسوب کرده‌اند.

### ۳- نظریه‌های ناشناخت‌گرایانه ( Non-Cognitivism ) (Theories)

سومین نوع کلی نظریه معنا یا ماهیت احکام اخلاقی عنوان رضایت‌بخشی ندارد. این طیف از نظریات معتقد هستند که احکام اخلاقی، اظهارات یا گزاره‌هایی نیستند که اوصافی را به افعال، اشخاص، یا اشیا نسبت داده یا از آن‌ها سلب کنند. طرفداران این نظریات علی‌رغم اختلاف نظرانی که در این باب دارند، همگی بر این آموزه که «مفاهیم اخلاقی بی‌معنا و غیر قابل شناخت هستند» توافق دارند. احساس‌گرایی آیر (Ayer) در این رده‌بندی جای می‌گیرد. وی اعتقاد دارد احکام اخلاقی صرفاً بیان عواطف بوده و بسیار به الفاظی که بیانگر احساسات هستند و دفعتاً ادا می‌شوند، شباهت دارند. گفتن این‌که «قتل نفس نادرست است»، دقیقاً به این معنا است که «قتل نفس، اف!» کارناپ (Carnap) (۱۹۷۰-۱۸۹۱ م.) که از اعضای اصلی حلقه وین محسوب می‌شود، بیانی شبیه آیر دارد. نظریه وی که به امرگرایی معروف است، قائل است که همه جهات اخلاقی قابلیت تحویل و تحلیل به امر و نهی را دارند. به عنوان مثال به عقیده وی: «تو نباید دزدی کنی» بیانی خطانگیز از «دزدی نکن» و «راستگویی خوب است»، بیانی خطانگیز از «راستگو» باش است. راسل (Russel) نیز اعتقاد داشت احکام اخلاقی صرفاً بیانگر نوعی «آرزو» محسوب می‌شوند (۶).

با همه این اوصاف احساس‌گرایی آیر که در کتاب «Moral Vision» به نظریه اخلاقی «اف - هورا» ( Boo-Hurrah ) (Theory of Ethics) شهره شده است (۷)، افراطی‌ترین نظریه ناشناختی است. وی تصریح می‌کند که گفتن جمله «راستگویی خوب است» مانند آن است که گفته شود، «راستگویی هورا». و یا جمله «دزدی بد است» به معنای «دزدی اف!» وی در کتاب زبان، حقیقت و منطق می‌گوید: «طرز نوشتن و به کاربردن علامت‌های تعجب که به دنبال آن آمده است، طبق مرسوم حاکی از آن است که عدم تصویب اخلاقی

و تجزیه معنای زبان متعارف بود. مکتبی که مور بنیان نهاد، به دلیل تأکیدی که بر تحلیل و زبان داشت، به مکتب تحلیل زبانی شهرت یافت.

برتراند راسل (Bertrand Russel) کار خود را از منطق آغاز کرد. وی بهترین راه برای فهم معنای یک جمله را آن می‌دانست که نخست جمله مذکور را به جملات بسیط‌تر و به اصطلاح وی «جملات اتمی» تحلیل و تجزیه کنیم و سپس با تحویل جملات بسیط به قالب‌های منطق صوری و به کارگیری قوانین منطق صوری جملات پیچیده به اصطلاح وی «مولکولی» را استنتاج کنیم. به هر حال، امروزه یکی از تأثیرگذارترین مکاتب فلسفی مکتب فلسفه تحلیلی است.

ویتگنشتاین (Wittgenstein) بر این فرض تکیه کرد که یک قضیه در حالی که یک و فقط یک تحلیل کامل دارد، یک تمرین جانشینی در تحلیل منطقی است. اندکی بعد، اعضای حلقه وین کوشیدند تا تحلیل راسل و ویتگنشتاین را به همراه متن پوزیتیویست گسترش دهند (۱۰). یک جنبه عمومی برنامه آن‌ها این اعتقاد بود که آنچه فعلاً برای فلسفه باقی مانده است، تنها یک روش است و آن هم روش تحلیل منطقی است (۱۱). آنان بر این باور بودند که تنها وظیفه مناسب برای فیلسوف، این است که به تحلیل منطقی - معرفت‌شناختی بپردازد که معنای پرسش‌های مربوط به جهان را به گونه‌ای روشن سازد که بتوان بر اساس مشاهدات علمی و تجربی به آن‌ها پاسخ داد. بنابراین در بافت ضد متافیزیکی پوزیتیویسم منطقی، انتقال از «تحلیل فلسفی» (که به عنوان یک روش تحقیق قابل توجه، تصور شده است) به «فلسفه تحلیل» (که فلسفه اصیل را به تحلیل محدود می‌سازد) صورت پذیرفت.

مور در «پاسخ به انتقادهای من (Reply to My Critics)» مقصود خود را از لفظ تحلیل به صراحت بیان کرد (۱۲). به نظر وی، تحلیل، شکلی از تعریف مفاهیم یا قضایاست نه تعریف الفاظ. سخن با مفهوم یا قضیه معینی (تحلیل‌شونده) آغاز می‌شود تا مجموعه مفاهیم یا قضایای دیگری (تحلیل‌کننده) به دست آید که منطقاً با مفهوم یا قضیه اصلی برابر است، اگرچه مور خود را از بیان شرایط لازم و کافی یک تحلیل صحیح ناتوان می‌داند و در نتیجه، تحلیل یا تعریفی از

کاری که صورت گرفته، تعریف واژه قرمز با بیان نسبت میان مدلول و دیگر امور مثلاً انسان انجام پذیرفته است.

## ۲- روش تحلیلی

در روش تحلیلی که برخی آنرا بهترین روش تعریف اشیا می‌دانند (۹)، هم معنای شی بیان می‌شود و هم تحلیلی از معنا افاده می‌گردد. این تفکر که تحلیل می‌تواند الگویی برای توضیح ساختارهای مرکب با بازگرداندن آن‌ها به اجزای ساده‌تر باشد، در فلسفه تحلیلی مورد اقبال واقع شده است. نکته اساسی در «تحلیل منطقی» این است که با شرح «صورت منطقی» یک گزاره (که با شناختن وجود برخی نمادهای منطقی (Logical Constants) در گزاره، می‌توان آن را با یک نظریه منطقی کلی منطبق ساخت که نشان می‌دهد چگونه می‌توان برای آن و به واسطه آن استدلال کرد) می‌توان معنای استنتاجی یک گزاره را توضیح داد. در نوشته‌های راسل (با مجاز دانستن این‌که تحلیل منطقی یک گزاره، می‌تواند انسان را به گزارشی درباره صورت منطقی آن راهنمایی کند که وجود نمادهایی را تشخیص دهد که در ساختار سطحی آن گزاره آشکار نیست) حوزه این مفهوم، بسیار گسترده است.

«نظریه توصیفات (Theory of Descriptions)» راسل نمونه کلاسیک تحلیل منطقی از این نوع است. راسل با قبول این‌که تحلیل منطقی گزاره، اجزای سازنده قضیه‌ای را که با آن، گزاره بیان شده، آشکار می‌سازد، باعث افزایش اهمیت بسیاری برای تحلیل منطقی شد. از این رو، وی پذیرفت که نظریه‌اش درباره توصیفات نشان داده که اشتباه است که عبارت «پادشاه کنونی فرانسه» را حتی اگر هم صادق باشد، به عنوان جزء تشکیل‌دهنده قضایایی بشناسیم که به وسیله گزاره‌های منطوقی در آن بیان شده است، زیرا توصیف به وسیله تحلیل منطقی، کنار گذاشته شده است. مور، راسل و ویتگنشتاین (Moore, Russel, Wittgenstein) به این‌که فلسفه، دقیقاً تحلیل است، معتقد نبودند. مور که ریشه‌های مباحث لاینحل فلسفی را در کاربرد مشوش و پرابهام واژگان می‌دید، درصدد برآمد تا با طرح زبان متعارف و به کارگیری حس مشترک یا همان عقل سلیم، تا جای ممکن از ابهام تعبیرهای فلسفی بکاهد. در نظر وی تحلیل به معنای کاویدن

ترکیب عبارت اخیر، دقیقاً باید مفاهیمی را بیان کند که عبارت قبلی، دقیقاً آن‌ها را بیان نکرده است (۱۴). بنابراین به نظر مور تفاوت میان کلمات و مفاهیم یا گزاره‌ها و قضایا، پیش‌فرض تحلیل است. تحلیل، به توضیح تعریف مفاهیم یا قضایا، محدود است و تعبیر لفظی یک تحلیل، باید تعبیری باشد که در آن، چیزی که مورد تحلیل قرار گرفته است با تعبیری بزرگ‌تر، مشروح‌تر و مترادف با آن برابر باشد. نکته اساسی تحلیل، توضیح مفاهیم است نه کشف واقعیت‌های دیگر در مورد جهان.

### تحلیل و نقد ناطبیعت‌گرایی

ناطقیت‌گرایی یکی از حوزه‌های اصلی فلسفه تحلیلی است که منتسب به مور است. دیدگاه مور راجع به مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی پس از «ناطقیت‌گرایی اخلاقی» مطرح شد. مور پس از آنکه نشان داد در همه صور ناطبیعت‌گرایی اخلاقی مغالطه ناطبیعت‌گرایانه نهفته است، به بیان نظریه اخلاقی خود پرداخت. این نظریه که به ناطبیعت‌ناگرایی اخلاقی (شهودگرایی) معروف است، درصدد رفع کاستی‌های موجود در ناطبیعت‌گرایی و ارائه دیدگاه نوینی در زمینه تحلیل مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی است. بر اساس ادعای شهودگرایانه مور عقل علاوه بر فعالیت استدلالی فعالیت دیگری نیز دارد که از طریق آن به درک پاره‌ای از امور نائل می‌شود و چنین درکی نیازمند استدلال نیست، یعنی بدیهی است. مقصود از شهودگرایی این است که اگر عقل در شرایط خاصی قرار بگیرد و با سئوالات خاصی رو به رو گردد یا در شرایط عینی ویژه‌ای درگیر شود، حقایقی را به چنگ خواهد آورد که از طریق استدلال راهی برای اثبات آن در اختیار ندارد و اساساً مطالبه دلیل بر امور شهودی خطا است. به تعبیر دیگر گاه می‌شود که انسان مطلبی را می‌داند، اما از آن غافل است. یعنی علم به علم خود ندارد و در این موارد آنچه لازم است استدلال نیست، زیرا استدلال بررسی تبدیل مجهول به معلوم است. مور با این عقیده که درستی «انواع حقایق اخلاقی» را می‌توان با شهود کسب نمود، مخالف است. به نظر وی تنها دسته خاصی از احکام اخلاقی وجود دارند که مشتمل بر حقایقی هستند که می‌توان آن‌ها را

مفهوم تحلیل ارائه نمی‌کند، دست کم سه شرط لازم تحلیل صحیح را مطرح کرده است. اگر باید درباره یک مفهوم، تحلیلی ارائه کنیم که تحلیل‌شونده باشد، باید به عنوان تحلیل‌کننده، مفهومی با شرایط زیر ارائه کنیم (۱۳):

۱- هیچ کس قادر به آگاهی از کاربرد تحلیل‌شونده برای موضوع نباشد، مگر این‌که به کاربرد تحلیل‌کننده برای آن آگاه باشد؛

۲- هیچ کس قادر به اثبات کاربرد تحلیل‌شونده نباشد، مگر این‌که کاربرد تحلیل‌کننده را نیز اثبات کرده باشد؛

۳- تعبیر بیان تحلیل‌شونده با تعبیر بیان تحلیل‌کننده مترادف باشد.

طبق شرط سوم تحلیل با این‌که امری زبانی نیست، کاربردی زبانی دارد. از این رو مسأله مور، شیوه بیان یک تحلیل است. برای مثال، وی برای مفهوم برادر، چهار شیوه را مطرح می‌کند (۱۴):

۱- مفهوم «برادربودن» برابر است با مفهوم «پسر هم‌شیر» (چنانکه در فرهنگ ما به خواهر، هم‌شیره گفته می‌شود)؛

۲- تابع گزاره‌ای «X برادر است» برابر است با تابع گزاره‌ای «X پسر هم‌شیر است»؛

۳- گفتن این‌که «شخصی برادر است» همانند این است که گفته شود که «آن شخص، پسر هم‌شیر است»؛

۴- «برادربودن همانند پسر هم‌شیربودن است.»

هر یک از این شیوه‌ها در باب مفهوم برادر، سه شرط لازم را برآورده می‌سازد، اما سبب «پارادوکس تحلیلی» نیز می‌شود، به عنوان مثال، این قضیه را در نظر بگیرید: «برادربودن با پسر هم‌شیربودن، برابر است.» اگر این عبارت صادق باشد، ظاهراً با عبارت «برادربودن، برادربودن است» یکی است، در حالی که یکی نیست و عبارت اخیر برخلاف قبلی، تحلیل مفهوم برادر نیست. مور پذیرفته است که نمی‌تواند این پارادوکس را حل کند، اما تأکید می‌کند هر گونه راه حلی باید این واقعیت را بپذیرد که مفهوم اصلی (تحلیل‌شونده) و مفهوم تبعی (تحلیل‌کننده) تحلیل صحیح، مفاهیمی همانندند و این‌که گزاره مربوط به مفهوم اصلی (تحلیل‌شونده) از گزاره مربوط به مفهوم تبعی (تحلیل‌کننده)، متفاوت است، بدین معنا که

بی‌معنا باشد، مثلاً اگر خوب، داشتن احساس خاصی باشد. در این صورت این سؤال که آیا آن احساس خوب است باید مساوی با این سؤال باشد که آیا این احساس، آن احساس است، در حالی که این‌گونه نیست. او کسانی را که مرتکب مغالطه شده‌اند به دو گروه تقسیم می‌کند:

**گروه اول:** کسانی هستند که خوب را معادل یک واقعیت فوق حسی می‌دانند، همانند اسپینوزا که قائل است ما تا آن حد کمال داریم که با ذات مطلق اتحاد داریم و مراد او این است که این اتحاد به مدد عشق عقلانی به خداوند حاصل می‌گردد. بر این اساس ایده «خوب معادل امور متافیزیکی» طرد می‌شود. بر اساس نظریه‌های متافیزیکی (Metaphysical Theories) تلاش می‌شود در تحلیل و تعریف مفاهیم اخلاقی از مفاهیم فلسفی یا کلامی و الهیاتی بهره‌گیری شود. در واقع مطابق این نظریه‌ها احکام اخلاقی بیان‌های تغییر شکل‌یافته‌ای درباره واقعیت‌های مابعدالطبیعی یا کلامی‌اند و برای توجیه احکام و مفاهیم اخلاقی می‌توان از همان روشی که در توجیه قضایای مابعدالطبیعی به کار می‌رود، استفاده نمود، مثلاً نظریه مشهور امر الهی، از نوع نظریه‌های متافیزیکی به شمار می‌آید که مفاد مفاهیم اخلاقی را امر و نهی الهی می‌داند. در نظر اینان «باید» به معنای «متعلق امر خدا» است. از این روی جمله «باید به عدالت رفتار کرد»، دقیقاً به معنای آن است که گفته شود «عدالت‌ورزی متعلق امر خداست» (۴).

**گروه دوم:** کسانی هستند که خوب را معادل یک شی طبیعی می‌دانند. معروف‌ترین آن‌ها مذهب اصالت لذت است که لذت را با خوبی یگانه می‌انگارند.

استدلال مشهور مور بر تحلیل‌ناپذیری خوبی این است که هر گونه تحلیلی که ارائه شود، متوجه می‌شویم که باز می‌توان برای این سؤال که آیا یک وضع و حال که با این تحلیل مطابق باشد، ارائه کرد. استدلال پرسش‌گشوده مور علیه طبیعت‌گرایان این است که اگر «خوبی»  $N$  «بودن» تعریف شود و  $N$  واژه‌های دال بر یک ویژگی طبیعی باشد؛ همچنان می‌توان پرسید که آیا  $N$  واقعاً خوب است؟ پس این پرسش هنوز گشوده و پاسخ نیافته است. بنابراین نمی‌توان خوب و  $N$  بودن را هم معنا دانست، باید توجه داشت که پرسش‌گشوده مور یک پرسش

منتسب به بداهت نمود. مور سعی می‌کند آنچه تحت عنوان «مغالطه طبیعت‌گرایانه (Naturalistic fallacy)» است را تبیین و از این کانال به بسط دیدگاه اخلاقی خویش همت گمارد. وی اعلام می‌کند که علم اخلاق با تحلیل مفاهیم خوب و بد سر و کار داشته و حتی می‌توان این را مهم‌ترین ویژگی اخلاق دانست. مسأله اصلی در این راستا تحلیل معناشناسانه خوب و ارائه مابه‌ازا آن در ظرفی متناسب با قامت آن است. مور عقیده دارد که پرسش معناشناسانه از خوب یک امری لفظی نیست، بلکه همه هدف در این است که «آن صفتی که لفظ خوب به از آن واقع شده است، چیست؟» آن صفتی که به لحاظ دارابودن آن صفت محمول «خوب» را بر موضوعی می‌توان حمل نمود، کدام است؟ اینجا است که مور معتقد است فلاسفه اخلاق همگی مرتکب صور مختلف یک اشتباه فاحش شده‌اند. به دیگر بیان وی اعتقاد دارد فلاسفه اخلاق صفات دیگری را که بعضی از اشیا خوب دارند، اخذ و آن را معادل «خوب» جا زده‌اند. «خوبی» را به «بعضی صفات دیگربودن» و یا دقیقاً «معادل آن‌ها بودن» تعریف کرده‌اند. به عنوان مثال صفت خوبی را با صفات «ملتذّب‌بودن»، «به غایت متکامل‌بودن» و یا به «فعلیت کامل خود» رساندن معادل دانسته‌اند. واضح است که از منظر مور این‌ها هیچ کدام قرین به واقع نبوده و نمی‌توانند تحلیل واقعی خوب را به عهده بگیرند. او آن چنانکه تأکید کرده «هر چیزی همان است که هست و لاغیر» در صورتی که این نظریه‌ها مدعی‌اند خوبی صفتی است که در حقیقت عبارت از آن صفت نیست (۱۵). مور از این عقیده به مغالطه طبیعت‌گرایانه یاد کرده و ابراز می‌دارد مغالطه این گروه این است که «خاصه‌ای از یک شی طبیعی یا مجموعه‌ای از اشیای طبیعی را به جای خوب قرار می‌دهند.» مور معتقد است اگر خوب به عنوان یک شی تعریف شود خواه زرد، خواه سبز، خواه تلخ، خواه شیرین، خواه لذت و خواه به وجودآورنده حیات یا به وجودآورنده لذت، مطلوب این مغالطه خواهد بود و کسانی که چنین می‌کنند، علوم دیگری چون روانشناسی یا جامعه‌شناسی را جایگزین اخلاق می‌کنند (۲). از جمله دلایل مور این است که اگر خوب معادل یک شی فرض شود در این صورت باید سؤال از این که آیا آن شی خوب است یا نه سؤالی

### استدلال مور در بداهت «خوبی»

مور سعی دارد با یک استدلال شرطی منفصل که بدان معمای اخلاقی نیز گفته می‌شود (Dilemma Moral)، عملاً به اثبات این ادعا که خوب حقیقتی غیر قابل تعریف است، بپردازد (۱۶). خوبی یا تعریف‌پذیر است یا تعریف‌ناپذیر. اگر تعریف‌پذیر است ضرورتاً یا مرکبی است که می‌توان بر سر تحلیل آن اختلاف کرد و یا اساساً واژه‌ای بی‌معنا است. در واقع «خوبی» یا بر وصفی بسیط و تحلیل‌ناپذیر دلالت دارد و یا بر وصفی مرکب و تحلیل‌پذیر و یا این‌که اساساً بر چیزی دلالت ندارد. به زعم مور این قیاس همه احتمالات را پوشش می‌دهد. در نهایت وی دو شق اخیر را رد و شق نخست را برمی‌گزیند.

### نقد نظر مور در بسط «خوبی»

به نظر می‌رسد که استدلال مور در بساطت خوبی و وضع چنین استدلالی مصادره به مطلوب است، زیرا مدعایی را که درصدد اثبات آن است، یعنی بساطت خوبی، در رتبه سابق مفروض می‌گیرد. اگر مرکب بودن مفهوم خوبی روا باشد، نه تنها می‌توان آن را تحلیل نمود، بلکه طبیعتاً منطقی است که قضیه را معکوس کرده و تحقیق نمائیم که آیا مفهومی که خوبی را به آن تحلیل کرده‌ایم، خوب است یا خیر؟ این روش شاید برای آزمودن درستی یک تحلیل صحیح باشد، لکن باید توجه داشت که نه تحلیل یک مفهوم مرکب هرگز درصدد ارائه یک «این همانی» است و نه گزاره‌ای که این تحلیل در آن عرضه می‌شود، یک گزاره «این همانی» است. بنابراین عکس قضیه‌ای که این تحلیل در آن بیان می‌شود، سطحی نخواهد بود. به دیگر بیان مور تنها به این دلیل که از پیش خود را متقاعد کرده که خوبی نام وصفی بسیط است، گمان برده که عکس معنادار آن قضیه مخل به صحت آن قضیه است (۱۵). نکته دیگر در این خصوص این است که مور معتقد است وقتی گفته می‌شود چیزی خوب است، نه چنین است که چیزی در مورد آن گفته نشده باشد و نه چنین است که بتوان آن را با واژه‌ای دیگر بیان و تعبیر کرد. به دیگر بیان اگر کسی بگوید لذت خوب است، صرفاً نگفته لذت، لذت است (گزاره‌ای توتولوژیک که فاقد معنای خاصی است)، البته چیزی هم که بتوان دقیقاً

سفیهانه مانند این پرسش نیست که «من می‌دانم علی ازدواج نکرده است، اما آیا او مجرد است؟» چنین پرسشی نشانه ندانستن معنای مجرد است و با توجه به معنای «مجرد» و «ازدواج نکرده»، پرسشی بسته و پاسخ یافته است، اما مور معتقد است خوب یک امر ناطبیعی است، اما می‌تواند وصفی باشد، یعنی ما می‌توانیم بگوییم که چه چیزی خوب است و چه چیزی خوب نیست، اما خود خوبی را نمی‌توانیم تعریف کنیم. مور بر آن است که خوب، یک ویژگی یگانه و غیر قابل تعریف است (۱۶)، چیزی است که هرگز نمی‌توان آن را تحلیل کرد، لکن می‌توان دریافت که شخصی واجد آن هست یا خیر. مور در یک فراز معروف اعلام می‌دارد: «اگر از من بپرسند که خوب چیست؟ نهایتاً می‌گویم خوب خوب است. یا اگر از من بپرسند خوب را چگونه تعریف می‌کنید؟ پاسخ این است که خوب را نمی‌توان تعریف کرد و این همه آن چیزی است که می‌توان درباره آن بگوییم... پس اگر منظورمان از خوب زمانی که می‌گوییم فلان چیز خوب است کیفیتی باشد که آن را متعلق به آن چیز می‌دانیم، در آن صورت، خوب قابلیت هیچ‌گونه تعریفی را در مهم‌ترین معنای این کلمه ندارد. مهم‌ترین معنای یک تعریف آن است که در آن، تعریف بیانگر اجزایی است که همواره کل خاصی را تشکیل می‌دهند. بدین معنا خوب هیچ‌گونه تعریفی ندارد، زیرا بسیط است و هیچ جزیی ندارد. «خوب» یکی از متعلقات بی‌شمار فکر است که خود قابلیت تعریف ندارد، زیرا الفاظ بنیادینی هستند که با رجوع به آن‌ها هر آنچه قابل تعریف است، باید تعریف شود (۱۶). بنابراین مور معتقد است که خوب یک راز است که در هسته مرکزی امور متصف به خوب قرار گرفته و همه هویت یک شی در ارتباط با آن راز قابلیت تعریف دارد، اما این راز هیچ‌گاه کشف نمی‌شود. نگارنده بر این است که مور در نظریه شهودگرایی یک نوع معما را القا می‌کند. تو گویی که وی قصد دارد همانند فلاسفه کلاسیک «وجودی» این ایده را بسط کند که فلسفه، همیشه با یک پرسش ناگشوده و پراز و رمزی مواجه بوده و کلید این پرسش به هیچ وجه پیداشدنی نیست. خوب از منظر مور دارای این چنین ویژگی است.

که اوصافی که با کلماتی مانند «خوب» و «باید» به آن‌ها اشاره می‌شود، بر اساس اصطلاحات غیر اخلاقی قابل تعریف باشند. در واقع آن چنانکه بارها گفته شد، اصرار دارند که پاره‌ای از این اوصاف بسیط و تعریف‌ناپذیرند. نظریه ناطیعت‌گرایی مور که به شهودگرایی شهره است، از این دسته می‌باشد. شاید این سؤال برای مخاطب ایجاد شود که این موضوع قبلاً گفته شده و جایی برای طرح آن نیست، لکن باید توجه داشت که برای تبیین ارتباط مور با متافیزیک از همین جا باید شروع کرد. مور اعتقاد دارد که این خصائص کاملاً غیر تجربی و در واقع متافیزیکی به شمار می‌روند، یعنی با حسه بیرونی ادراک نمی‌شود، البته با استدلال مابعدالطبیعی هم نمی‌توان به حقیقت آن نائل شد، بلکه این‌ها از اموری است که با یک «شهود عقلانی» برای انسان حاصل می‌شود. در این قسمت لازم است جهت ارتباط اخلاق مور و متافیزیک به چند نکته مهم توجه شود. اولاً مور تعبیر مابعدالطبیعه را در مقابل «طبیعی» قرار می‌دهد. مور در اینجا صریحاً تأکید می‌کند که «اندیشمندان مابعدالطبیعه حداقل این هنر را داشته‌اند که تأکید کنند بر این که شناخت ما به اشیایی که آن‌ها را لمس کرده، می‌بینیم و حس می‌کنیم، محدود نمی‌شود» (۱۶). این سخن صریح مور خود بر دل‌بستگی وی به اخلاق متافیزیکی و تنقیح اخلاق از تجربه‌گرایی حکایت دارد. به بیان دیگر اخلاق مور را باید از سنخ اخلاق مابعدالطبیعی قلمداد کنیم. نکته دیگر این است که تلقی مور از «خوب» به عنوان مفهوم اصلی اخلاق باز دقیقاً حول همین محور متافیزیکال در حرکت است. وی در بیانی این‌گونه به پردازش این موضوع می‌پردازد: «اندیشمندان متافیزیک نه‌تنها به آن دسته از اعیان طبیعی که عبارتند از واقعیات ذهنی، بلکه همچنین به آن دسته از اعیان (خارجی) یا خاصه‌های آن‌ها که قطعاً از وجود زمانی برخوردار نیستند و لذا اجزای طبیعت به شمار نمی‌آیند و به واقع اصلاً وجود ندارند، نیز تعلق خاطر شدید داشته‌اند. آنچه از صفت خوب مد نظر داریم، همان‌گونه که گفته‌ام، متعلق به این دسته است» (۱۶). نیک واضح است که مور وابستگی شدیدی به تأویل مفهوم خوب در قالب متافیزیک دارد، البته مابعدالطبیعه‌ای که صرفاً به قصد واگوبه‌کردن «واقعیت فوق

با عباراتی نظیر لذت مطلوب آن را بیان نمود، هم گفته نشده است (۱۵). مور دقیقاً با استفاده از این دو استدلال که شبیه ادعا هستند تا استدلال (به خصوص مورد دوم) به این حقیقت می‌رسد که «خوبی امری بسیط و تعریف‌ناپذیر است» به نحوی که هیچ حد و رسم منطقی نمی‌توان برای آن رسم و یا فرض نمود.

برای رفع هر گونه شبهه از دیدگاه مور در باب تعریف‌ناپذیری مفهوم «خوب» وی بین دو موضوع «امر خوب» و مفهوم «خوب» تفاوت می‌گذارد. مور می‌گوید، وقتی می‌گوییم [مفهوم] خوب تعریف‌ناپذیر است، منظورم این نیست که [امر خوب] تعریف‌ناپذیر است. میان این دو تفاوت‌هایی هست. «خوب» صفت است و «امر خوب» موصوف، صفت و موصوف هیچ گاه یکسان گرفته نمی‌شوند. ممکن است موصوف دارای صفات دیگری غیر از خوب هم باشد که بر آن اطلاق شود. به همین دلیل از آن حیث که دارای صفات دیگری است مورد تعریف واقع شود (۱۶).

### متافیزیک و اخلاق جرج مور

این بخش را با این سؤال آغاز می‌کنیم که آیا مفاهیم و گزاره‌های متافیزیکی از جایگاه خاصی در اخلاق مور برخوردار است؟ به دیگر بیان آیا مور برای متافیزیک ارزش قائل است؟ برای پاسخ بدین سؤال می‌بایست نخست به یک تقسیم‌بندی کوتاه در حوزه اخلاق توجه نماییم. در یک تقسیم‌بندی رایج در حوزه ساختار مفاهیم اخلاقی به دو دسته می‌رسیم: طبیعت‌گرایی اخلاقی و ناطیعت‌گرایی اخلاقی. طبیعت‌گرایی اخلاقی معتقد است که مفاهیم اخلاقی را می‌توان با ارجاع به مفاهیم طبیعی و تجربی تعریف کرد. اینان احکام اخلاقی را بیان‌های تغییر شکل‌یافته‌ای از واقعیت‌های تجربی می‌دانند (۲). بر اساس این دسته از نظریات، همانطور که می‌توان جملات و مفاهیم علمی و تجربی ناظر به واقع را با تحقیق تجربی توجیه نمود، احکام اخلاقی را نیز می‌توان با کمک بررسی‌های تجربی آموخت. نظریات شناخت‌گرا به این نکته اشاره دارند که اصطلاحات اخلاقی علامت و نشانه ویژگی اشیا است. ناطیعت‌گرایی (شهودگرا) اخلاقی با این عقیده موافق است، اما منکر آن است

یکته‌تازی ناطبیعت‌گرایی در فلسفه اخلاق مغرب‌زمین، نظریه افراطی احساس‌گرایی ظهور نموده و این نظریه را عمیقاً به انزوا بکشاند.

حسی» مفهوم «خوب» باشد. این را باید به عنوان نکته دیگر انتظار مور از متافیزیک در نظر داشت (۱۶). در واقع نباید تلقی‌ای که فلاسفه کلاسیک از مابعدالطبیعه داشتند را با آنچه مور از آن مراد می‌کرد، یکسان دانست. امری که خود مور نیز بدان اذعان داشت. مور در این رابطه تأکید دارد که مابعدالطبیعه شاید توانسته باشد بر این‌که اعمال ما در واقع «چه نتایجی خواهند داشت؟» نوری بیفکند، اما نخواهد توانست این مسأله را که «آیا این نتایج خوبند یا نه؟» فیصله بخشد (۱۶). بنابراین از دیدگاه مور ارجاع مفاهیم اخلاقی به حوزه تجربه و مطالبه تعریف از این حوزه به همان اندازه ارجاع این مفاهیم به حوزه متافیزیک مغالطه‌آمیز است.

### نتیجه‌گیری

ناطبیعت‌گرایی علی‌رغم ارائه طرحی نوین در حوزه تحلیل مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی، به دلیل وجود مشکلات متعدد معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی نظیر: تعریف‌ناپذیری اوصاف بسیط، نوع خاص ویژگی‌های غیر طبیعی، مفاهیم غیر تجربی (پیشینی) و شهود نتوانست انتظارات را برآورده سازد. دفاع از این باورها در عصری که تجربه‌پذیری محور هر چیزی قلمداد می‌شود، قدری صعب و باورناپذیر است.

علاوه بر این ناطبیعت‌گرایی به آسانی با نظریه‌های رایج در روانشناسی و انسان‌شناسی وفق نمی‌یابد، حتی اگر نسبی‌گرویی به عنوان امری ثابت‌شده از سوی آن‌ها در نظر گرفته نشود. به همین سان دیدگاه قوی درباره معانی، کارکردها و استعمالات زبان، این نظر شهودگرایان را که احکام اخلاقی اصالتاً اظهارات توصیف‌گر هستند را در بوته تردید می‌افکند، چه این‌که شهودگرایی اخلاقی به معنای ادراک بی‌واسطه در مورد یک موقعیت و تصمیم‌گیری اخلاقی است. شهود عبارت از ادراک بی‌واسطه، بدون تأمل و تحقیق، از امر خوب است. یک تصمیم‌گیری اخلاقی شهود شده، برای فاعل اخلاقی، بدیهی می‌نماید. امری که پیش‌تر گفته شد، تکیه این دیدگاه شهود عقلانی است و صرفاً بر اساس شهود می‌توان احکام و مفاهیم اخلاقی را شناخت نه با استفاده از مشاهدات تجربی یا استدلال‌ات مابعدالطبیعی. مجموع این عوامل باعث شد علی‌رغم دو قرن

**References**

1. Nielsen K. The Encyclopedia of philosophy. Edited by Edwards P. New York; 1972. Vol.1 p.615.
2. Frankena W. Philosophy of Ethics. Translated by: Sadeghi H. 4th ed. Qom: Taha Pub; 2013. [Persian]
3. Frankena W, Grand R. Realms of value, see selection frankena and Grand rose. Cambridge: Harvard University; 1954. Vol.3 p.10, 107.
4. Mesbah Yazdi MT. Review of Ethical Schools. Qom: Imam Khomeini Institute; 2012. [Persian]
5. Kurt B, Lawrence BC. Encyclopedia of Ethics. 1nd ed. New York & London: Garland Publishing; 1992. Vol.2 p.859.
6. Warnock M. The Philosophy of Ethics in the Twentieth Century. Qom: Abolqasem Fanayi; 2001.
7. McNaughton D. Moral vision: An introduction to ethics. Black well, Reprint ted; 1991. p.17.
8. Ayer AJ. Language truth and logic. p.111, 146. Available at: <http://s-f-walker.org.uk/pubsebooks/pdfs/ayerLTL.pdf>.
9. Robinson R. Definition. New York: Oxford University Press; 1972.
10. Neurath M. Vienna Circle. Cambridge: Harvard University Press; 1962.
11. Carnap R, Proust J. Questions de for me. Praise: Minnesota. Translated by Brenner AA. As Questions of Form: Logical and the Analytic Proposition from Kant to Carnap. USA: University of Minnesota Press; 1989. p.77, 111.
12. Moore GE. A Defense of Common Sense philosophy. London: Contemporary British Philosophy (2nd series); 1959.
13. Schilipp PA. The philosophy of G.E. Moore. 1st ed. Evanston: Northwestern University; 1942.
14. Hosseini Shahroudi M. Philosophical Analysis and Analytical Philosophy. *Journal of Razavi University* 2015; (12): 5-15. [Persian]
15. Warnock M. The Philosophy of Ethics in the Twentieth Century. Qom: Abolqasem Fanayi; 2001. [Persian]
16. Moore GE. Principia Ethica. London: Cambridge University Press; 1993.